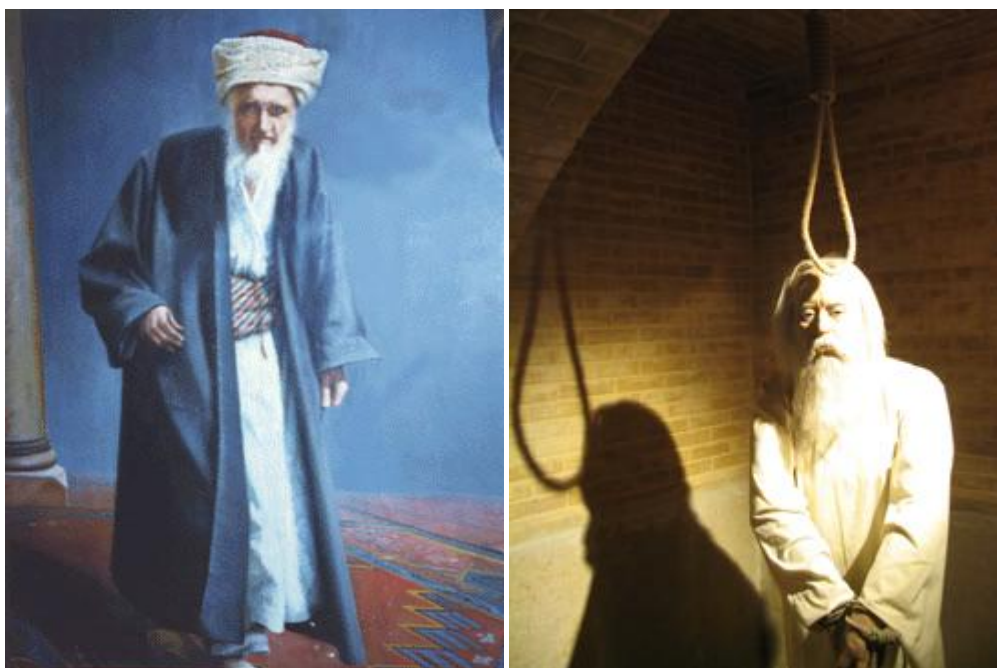


# مروری بر رمز و رازی حسین بن منصور حلاج

(صبح)



شخصیت این خدوندگار آزاده هم نظیر دیگر بزرگمردان صوفی صفت تاریخ هیچگاه در زمان خود شناخته نشد. حسین بن منصور مشهور به حلاج از مردمان بیضای و از عارفان قرن سه و اوایل قرن چهار هجری است. حلاج از مریدان سهل به عبدالله تستری و جنید بغدادی بود. وی به طریق تصوف درآمد و از این رو شهید عشق گردید. او را عارفی دلسوخته می دانند که اسرار را هویدا می کرد. بر این اساس او را به جرم کفر و الحاد محبوس نموده و سرانجام در سال سه صدونو (ه.ق.) او را به دار آویختند.



حلاج اشارت گو از خلق به دار آمد  
وز تندی اسرارم حلاج زند دارم . مولانا  
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراپید  
کز شافعی نپرسند امثال این مسائل . حافظ  
نقل است درویشی در آن میان از او

پرسید که عشق چیست ؟ گفت : امروز بینی و فردا و پس فردا آن روزش  
بکشند، دیگر روز بسوختند و سیوم روزش بر باد .

پرسیدند که طریق " به خدا چگونه است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی ؛ یک قدم از دنیا برگیر و یک  
قدم از عقبی، اینک رسیدی به مولا .



حسین را بردند تا بر دار کنند. صد هزار آدمی گرد آمدند. او چشم گرد می آورد و میگفت: حق،  
حق، انالحق . . . نقلست که درویشی در آن میان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و  
فردا بینی و پس فردا بینی. آن روزش بکشند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد دادند، یعنی  
عشق اینست. خادم او در آن حال وصیتی خواست. گفت: نفس را بجیزی مشغول دار که کردنی بود و  
اگر نه او ترا بجیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که در این حال با خود بودن کار اولیاست. پس در  
راه که می رفت می خرامید. دست اندازان و عیاروار میرفت با سیزده بندگان، گفتند: این خرامیدن  
چیست؟ گفت: زیرا که بنحرگاه (محل کشتار) میروم. چون به زیر دارش بردند بباب الطاق قبله برزد  
و پای بر نردبان نهاد؛ گفتند: حال چیست؟ گفت: معراج مردان سردار است. پس میزری در میان  
داشت و طیلسانی بر دوش، دست برآورد و روی به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند.  
پس بر سر دار شد.

پس هر کسی سنگی می انداخت، شبلی موافقت را گلی انداخت، حسین منصور آهی کرد، گفتند: از  
این همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: از آنکه آنها نمی دانند، معذوراند  
ازو سخرم می آید که او می داند که نمی باید انداخت. پس دستش جدا کردند، خنده بزد. گفتند: خنده  
چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان است.

مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند. پس پاهایش ببریدند،  
تبسمی کرد، گفت: بدین پای خاکی میگردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر  
توانید آن قدم را ببرید! پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون  
آلود کرد؛ گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد، شما

پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی در مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است. گفتند: اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی؟ گفت: وضو میسازم. گفتند: چه وضو؟ گفت: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون. پس چشمهایش را برکنند قیامتی از خلق برآمد. بعضی میگریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند که زبانش ببرند، گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن. الحمد الله که دست و پای من بریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار می کنند. پس گوش و بینی ببریدند و سنگ و روان کردند. عجزه ای با کوزه در دست می آمد. چون حسین را دید گفت: زنید، و محکم زنید تا این حلاجک رعنا را با سخن خدای چکار. آخر سخن حسین این بود که گفت: حب الواحد افراد الواحد. پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند و در میان سربریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا بردند.

اقبال لاهوری درباره بردار کشیدن حسین منصور حلاج چه زیبا سروده است:

کم نگاهان فتنه ها انگیختند بنده حق را بدار آویختند

آشکارا بر تو پنهان وجود بازگو آخر گناه تو چه بود؟.



پروفیسور ادوارد براون درباره حلاج می نویسد: "راست است، نویسندگانی که تراجم احوال اولیاء و اوتاد و پیران طریقت را نوشته اند؛ حسین بن منصور حلاج را اندکی به شکل دیگری معرفی کرده اند، لکن شهرت او به همان اندازه میان هم وطنانش پایدار است و شاعران صوفی منش مانند فرید الدین عطار نیشابوری و حافظ و امثالهم اکثر نام وی را با ستایش ذکر می کنند.

منصور را برای تعلیمات بدعت گذارانه اش در بغداد و اطراف دستگیر ساختند و سرانجام به قتل رسانیدند، اتهامی که به او وارد ساختند و بیشتر در اذهان و خاطرات مانده است این بود که در حال جذب فریاد (انا الحق) برآورده بود و صوفیه این بیان را در نتیجه وجد و حال میدانند که عارف در حال شهود جمال حق از خود بیخود شود و کلیه تعینات و مظاهر خارجی وجود را نبیند و گناه او را تنها این دانند که اسرار را فاش و هویدا کرد و عموماً او را از قدیسیان و شهداء به شمار آورده اند.



ابومغیت عبدالله بن احمد بن ابی طاهر مشهور به حسین بن منصور حلاج از عارفان نامی قرن سوم و دهه اول قرن چهارم هجری است. ولادت او در آن سامان به احتمال در سال ۲۴۴ هجری اتفاق افتاده است.

حلاج در دارالحفاظ واسط به کار فراگرفتن علوم مقدماتی پرداخته و تا سن دوازده قرآن را از بر کرده است و سپس در پی فهم قرآن ترک خانواده و خانمان گفته و مرید سهل بن عبدالله تستری شده است و سهل تستری به او اربعین کلیم الله (چله نشستن بر طریق موسی پیغمبر) را آموخته است. حلاج از آنجا به بصره رفته و در بصره در مدرسه حسن بصری شاگردی کرده و از دست ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی خرقة تصوف پوشیده و به طریقت مأذون گردیده است.

حسین در آنجا دختر ابویعقوب اقطع بصری را به زنی گرفت و چون عمرو بن عثمان مکی با این وصلت موافقت نداشت گاه به گاه بین عمرو مکی و اقطع بصری اختلاف می بود. جنید بغدادی به حلاج پند میداد که شکبیا باشد. حلاج به اطاعت جنید چندی طاقت آورد و شکبیائی کرد تا اینکه سرانجام به تنگ آمد و به مکه رفت.

حلاج در سال ۲۷۰ هجری به سن بیست و شش برای انجام فریضه حج نخستین بار به مکه رفت و در آنجا کلماتی می گفت که وجد انگیز بود و حالی داشت. در مراجعت از مکه به اندرز دادن مردم پرداخت و با صوفیان قشری و ظاهری به مخالفت برخاست و خرقة صوفیانه را از سر کشید و به خاک انداخت و گفت که این رسوم همه نشان تعلق و عادت است.

حلاج از آنجا به خراسان رفت و پنج سال در آن دیار بماند، پس از پنج سال اقامت بازگشت و به بغداد رفت، و از بغداد برای بار دوم با چهارصد مرید، بار سفر مکه را ببست و دومین حج را نیز گذراند، در این سفر بود که بر او تهمت نیرنگ و شعبده بستند. پس از این سفر به قصد جهانگردی و سیاحت به هندوستان و ماوراءالنهر رفت تا پیروان مانی و بودا را ملاقات کند، در هندوستان از کناره رود سند و ملتان به کشمیر رفت، و در آنجا به کاروانیان که پارچه های زربفت طراز و تستر را به چین میبردند و کاغذ چین را به بغداد می آوردند، همراه شد و تا تورقان چین، یکی از مراکز مانویت، پیش رفت. سپس به بغداد بازگشت و از آنجا برای سومین و آخرین بار به مکه رفت و در این سفر در وقوف به عرفات از خدا خواست که "خدایا رسوایم کن تا لعنتم کنند".

چون از مکه به بغداد برگشت، چنین می نماید که در طریق ارشاد و حقیقت برخلاف مصلحت ظاهری، قدم گذاشته و کلماتی گفته که تعبیر به ادعای خدائی کرده اند، و از همین جاست که حسین بن منصور در نظر پاره ای از مشایخ تصوف مقبول و در نظر بعضی دیگر مطرود است؛ در جامع بغداد فریاد کشید ( مرا بکشید تا من آرام یابم و شما پاداش یابید). در شورش بغداد به سال ۲۹۶ هجری حلاج متهم شد و از بغداد به اهواز رفت و در آنجا سه سال در خفا میزیست. سرانجام او را

یافتند و به بغدادش بردند و بزندان انداختند. مدت این زندان نه سال بطول انجامید و در آخر در جلسه محاکمه ای که با حضور (ابوعمر و حمادی) قاضی بزرگ آماده بود، ابو عمرو خون حلاج را حلال دانست و ابومحمد حامدین عباس وزیر خلیفه المقتدر، به استناد گفتار ابوعمر و حکم قتل او را از المقتدر گرفت و عاقبت به سال ۳۰۹ هجری نزدیک نوروز، هفت روز مانده به آخر ماه ذی القعدة، او را به فجیع ترین وضع شلاق زدند و مثله کردند و بدار کشیدند و سربریدند و سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند. نقل کرده اند که در آن سال آب دجله فراوان بالا آمد و بیم غرق شهر بغداد میرفت.



نقل است درویشی از حلاج پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا و پس فردا آن روزش بکشند، دیگر روز بسوختند و سیوم روزش بر باد. پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت: دو قدم است و رسیدی؛ یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی، اینک رسیدی به مولا.

بیشتر شاعران پس از او از یک بیت تا یک فصل از دیوان خود را به او اختصاص داده‌اند. فصلی از کتاب تذکرة الاولیا عطار به او اختصاص دارد. حافظ درباره او می‌گوید:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

همچنین از ابوسعید ابوالخیر:

روزی که انالحق به زبان می‌آورد

منصور کجا بود خدا بود خدا.



از حلاج کتابهای فراوان نقل شده است از جمله: "طاسین الازل و الجوهر الاکبر"، "طواسین"، "الهیاکل"، "الکبریت الاحمر"، "نورالاصل"، "جسم الاکبر"، "جسم الاصغر"، و "بستان المعرفة". علاوه بر این از حلاج دیوان اشعاری به زبان عربی باقیمانده که در اروپا و ایران به چاپ رسیده است. مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مورد حلاج و دعاوی وی مینویسد: "در ایام غیبت صغری، یعنی در دوره ای که طایفه امامیه منتظر انجام زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام اداره امور دینی و دنیائی ایشان در دست نواب و وکلا بود، حسین بن منصور حلاج بیضائی صوفی معروف به تبلیغ و انتشار آراء و عقاید خود پرداخت و در نتیجه چند سال مسافرت و وعظ عده ای رجال درباری خلیفه را به عقیده خویش درآورد. حلاج به شرحی که مصنفان نقل کرده اند در ابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل و باب آن حضرت معرفی می‌کرده و به همین جهت هم ایشان ذکر او را در شمار (مدعیان بابیت) آورده اند.

پروفسور ادوارد براون درباره حلاج می نویسد: "راست است، نویسندگانی که تراجم احوال اولیاء و اوتاد و پیران طریقت را نوشته اند؛ حسین بن منصور حلاج را اندکی به شکل دیگری معرفی کرده اند، لکن شهرت او به همان اندازه میان هم وطنانش پایدار است و شاعران صوفی منش مانند فرید الدین عطار و حافظ و امثالهم اکثر نام وی را با ستایش ذکر می کنند. منصور را برای تعلیمات بدعت گذارانه اش در بغداد و اطراف دستگیر ساختند و سرانجام به قتل رسانیدند، اتهامی که به او وارد ساختند و بیشتر در اذهان و خاطرات مانده است این بود که در حال جذب فریاد (انا الحق) برآورده بود و صوفیه این بیان را در نتیجه وجد و حال میدانند که عارف در حال شهود جمال حق از خود بیخود شود و کلیه تعینات و مظاهر خارجی وجود را نبیند و گناه او را تنها این دانند که اسرار را فاش و هویدا کرد و عموماً او را از قدیسین و شهداء به شمار آورده اند.

این ندیم چهل و پنج کتاب را که منصور حلاج تألیف کرده نام برده، و این کتابها را به طرز باشکوهی گاهی با آب طلا بر کاغذ چینی و گاه بر حریر و دیبا و امثال آن نوشته و در تجلید آن دقت خاص داشته و جلدهای عالی و نفیسی برای آنها تهیه کرده و این عمل وی ما را بطور جدی به یاد مانویان می اندازد. حسین بن منصور حلاج و آباء و اجدادش پیرو کیش مجوس (زرتشت) بوده اند و اجمالاً گو اینکه غزالی در مشکوة الانوار در مقام دفاع از او برآمده است، نمیتوان زیاد شبیه و تردید کرد که این شخص از قید مقبولات عامه و موازین شرعیه به غایت آزاد بوده است.

لکن شخصیت وی عجیب و تأثیر افکار او در اذهان هموطنانش عمیق است و پاره ای اشعار عربی او محکم و بدیع است. حلاج با شهادت خود درس بزرگی به آنان داد و آنها در حالی که عمیقاً وحدت وجودی بودند کم کم به متصوفه نزدیک شدند و بدین طریق رج شاعران صوفی خراسان شروع می شود که صوفی وحدت وجودی هستند، یعنی ترکیبی از هر دو. بنظر پیروان و طرفداران حلاج خدا اشکال مختلفی دارد: نخست بصورت آدم به جهان آمده، سپس موسی شد، عیسی شد، محمد شد، علی شد، و بالاخره حلاج شد. حلاج که خود را یکی از اشکال زمینی خداوند میدانست در مقابل فلسفه مابعدالطبیعه (متافیزیک) اسماعیلیه نقطه ضعف بزرگی داشت و این فلسفه نوعی فلسفه مجوسی بود و بهمین جهت حلاج به همراهان و پیروان خود میگفت که آنها در حقیقت ارواح زنده شده موسی، عیسی، و محمدند، این امر باعث شد که علماء خداشناس بر ضد او اقامه دعوی کنند و به مخالفتش برخیزند و مجازاتش نمایند و بالاخره هم چنانکه دیدیم حلاج با رشادت و عظمت تمام شهید شد.



نقلست که در زندان سه صد کس بودند، چون شب درآمد گفت: ای زندانیان شما را خلاص دهم! گفتند چرا خود را نمی دهی؟! گفت: ما در بند خداوندیم و پاس سلامت می داریم. اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشائیم. پس به انگشت اشارت کرد، همه بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است. اشارتی کرد رخنه ها پدید آمد. گفت: اکنون راه خویش بگیرید. گفتند تو نمی آئی؟ گفت: ما را با او سری است که جز بر سر دار نمی توان گفت. دیگر روز گفتند زندانیان کجا رفتند؟ گفت: آزاد کردیم. گفتند تو چرا نرفتی؟! گفت: حق را با من عتابی است نرفتم. این خبر به خلیفه رسید؛ گفت: فتنه خواهد ساخت، او را بکشید.



در تاریخ نهضت‌های فکری، نیمه دوم قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری دوره آشوب و بی سرو سامانی و بالاخره ادعا و جنجال دعوی مهدویت و بهتر بگوئیم انتظار شدید ظهور آخرین منجی که از قدیم ترین زمان به آن معتقد بودند و در دوره های اسلامی به صورت دیگر جلوه گر شده بود، محسوب می شود. ابوریحان بیرونی در باب این مطلب و مدعیان متعدد منظور مورد بحث در بالا همراه با یک سلسله تعصبات شدید بر ضد آنان چنین می نویسد: « سپس مردی متصوف بنام حسین بن منصور حلاج ظهور کرد و در آغاز کار مردم را بمهدی دعوت نمود و گفت او از طالقان ظهور خواهد کرد و از اینرو حلاج را گرفته و بمدینه‌السلام بردند و در زندانش بیفکندند، ولی حيله ای کرد و چون مرغی که از قفس بگریزد از زندان گریخت. و این شخص مرد شعبده باز بود و با هر کسی که روبرو میشد موافق اعتقاد او سخن میراند و خود را به لطائف حیل بدو می چسبانید.

سپس ادعایش این شد که روح القدس در او حلول کرده و خود را خدا دانست و باصحاب و پیروان خویش نامه هایی که معنون بدین عنوان بود بنگاشت: از هوهوی ازلی اول، فروغ درخشان لامع و اصل اصیل و حجت تمام حجتها و رب ارباب و آفریننده سحاب و مشکات نور و رب طور که در هر صورتی متصور می شود به بنده خود فلانکس. و پیروان او نامه هایی را که باو می نوشتند چنین افتتاح می کردند: خداوندا از هر عیبی پاک و منزّه هستی، ای ذات هر ذات و منتهای آخرین لذات یا عظیم یا کبیر گواهی می دهیم که آفریدگار قدیم و منیر هستی و در هر زمان و اوانی بصورتی جلوه کرده ای و در زمان ما بصورت حسین بن منصور جلوه گر شده ای، بنده کوچک تو که نیازمند و محتاج تست و بتو پناه آورده و بسوی تو بازگشت و انابت نموده و بخشایشت را امیدوار است ای داننده غیبتها.

چنین می گویند: حسین بن منصور کتابهای زیادی در دعوی خود تصنیف کرد، مانند کتاب نورالاصل، جسم اکبر، جسم اصغر، و مقتدر بالله در ۳۰۱ هجری از او آگاه شد و هزار تازیانه اش

زد، دست و پای او را برید و به نفت او را آتش زد تا آنکه لاشه او بسوخت و خاکسترش را بدجله ریختند و هر عذابی که بدین مرد کردند سخنی نگفت و روی خود را ترش نمود و لب نجبانید.

شیخ محمد فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکرةالاولیاء خود درباره حسین منصور حلاج چنین نوشته است: « آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای مواج، حسین منصور حلاج رحمةالله علیه، کار او کاری عجب بود، واقعاً غرایب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی قرار. شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز وجد و جهدی عظیم داشت، و ریاضتی و کرامتی عجب. علی همت و رفیع و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است به الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت.

و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود. و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست، مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جمله مآخران الا ماشاءالله که او را قبول کردند. و ابو سعید بن ابواخیر قدس الله روحه العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی رحمةالله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در کار او متوقف اند. چنانکه استاد ابوالقاسم قشیری گفت در حق او که: اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگردد، و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نشود. و باز بعضی او را به سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر به کفر منسوب گردانیدند. و بعضی گویند از اصحاب حلول بود. و بعضی گویند تولی به اتحاد داشت. اما هر که بوی توحید به وی رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد، و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد... اما جماعتی بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را "حلاجی" گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقلید محض فخر کرده اند.

چنانکه دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را.

اما تقلید در این واقعه شرط نیست، مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی اناالله برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسین اناالحق برآید و حسین در میان نه... بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست و استاد محمد زکریا و رفیق ابو سعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است. و ابو عبدالله خفیف گفته است که حسین منصور عالمی ربانی است. و شبلی گفته است که من و حلاج یک چیزیم، اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد. اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی. اما ما را دو گواه تمام است و پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و درزی اهل



صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن از او پیدا شد. اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند، نه از جهت مذهب و دین بود، بلکه از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. «



بایزید گفت: چون او را دار زدند دنیا بر من تنگ آمد، برای دلداری خویش شب تا سحر زیر جنازه بر دار آویخته اش نماز کردم چون سحر شد و هنگام نماز صبح هاتفی از آسمان ندا داد که ای بایزید از خود چه میپرسی؟ پاسخ دادم: چرا با او چنین کردی؟ باز ندا آمد: او را سرّی از اسرار خود بازگو کردیم تاب نیاورد و فاش ساخت. پس سزای کسی که اسرار ما فاش سازد چنین باشد.

نقل است: حسین بن منصور حلاج میگفت: تا پنجاه سالگی هیچ مذهبی نگرفتم ام از هر مذهبی آنچه دشوار تر بود را بر نفس خود اختیار کردم. تا امروز نماز نکرده ام مگر به هر نمازی غسل توبه ای کرده باشم.



کاظم حمیدی رسا در یادداشتی تحت عنوان عشق در اندیشه منصور حلاج مینویسد:  
از زمان زندگی منصور حلاج بیش از هزار سال می گذرد. حلاج در قرنی زندگی می کرده است که مستشرقین آنرا نهضت اسلامی نامیده اند. یعنی زمان شکوهمندی خلافت بغداد از آن زمان تا کنون، پرتو مسقط هندسی (پرزگسیون) یا نقاط مشخص و موثر زندگی وی در اسلام آشکار است. حسین بن منصور حلاج در سال ۲۴۴ هجری ( ۸۷۵م) تولد یافته تا سال ۳۰۹ هجری ( ۹۲۲م) زیسته است. مولدش قریه طور است و آن دهکده ای بوده در گوشه شمال شرق شهر بیضاء در هفت فرسنگی شیراز.

« از حلاج پرسیدند که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا و پس فردا، آنروز بکشتند، دیگر روز بسوختند و سوم روزش به باد بر دادند» حلاج عشق را در چوبه دار تماش کرد. از خلق بریده و به خالق پیوست، رندانه خرقة صوفیانه را از تن بر کشید و نوحه مستانه «انالحق» جان کلامش بود. عشق در اندیشه حلاج ریشه در باطن ملکوتی و جوهر هستی داشت. حلاج در معشوق حل شده بود و خود را جزء هستی می دانست، وی از شعار « برای یک دل یک دلبر بس است» پیروی می کرد و طرفدار وحدت الوجود بود.

حلاج در واپسین حج خود دعا کرد که خدایا مرا رسوای خاص و عام کن، تا هم خلق بر من بدگمان شوند و دل از همه جز تو بر کنم. حلاج چنان شوری در سر داشت که برای پیوستن به معشوق وصل شدن در جوهر هستی بی تابی می کرد. او صوفیان خرقة پوش را رسوا نمود و در مظهر خاص و عام به موعظه و اندرز پرداخت. منصور حلاج آرزوی شگفتی در سر داشت، در شرع اسلام خود را

ملامت نمود او با این ملامتی بزرگ افتخار بزرگتری را می خواست و آن ریختن خونس در راه معشوق بود. او شوریده و سرشار طرب در بازارها فریاد می کرد: «ای مسلمان داد مرا از خدا بستانید، نه مرا با جان آسوده می گذارد تا بدان وابسته شوم و نه مرا از نفس من جدا می سازد تا از آن وارسته گردم، این عشوه نازی است که من تاوان برداشتم را ندارم» مردی که خود را به الوهیت رسانده بود دنبال رسوای بزرگ می گشت. وی به جامع منصور رفت و فریاد کشید: « بدانید که خداوند خون مرا بر شما روا کرده است، بکشیدم، بکشیدم تا شما را پاداش رسد و مرا آرام، مسلمانان ره در جهان کاری برتر از کشتن من نیست».

حلاج عاشقان و دلسوختگان زیاد را مرید خود ساخت. دوست و دشمن از سخنان حلاج در شگفت شدند. چنان جذب و شور ایجاد نموده بود که خلیفه وقت از هیبتش هراسناک بود و برای نابودی وی دست به کار شد. این سر شوریده را به زندان افگند تا آرام شود و لهیب دل سوخته اش دامن مردم را نگیرد، با این کار نه تنها آتش عشق وی مهار نشد که شعله ورتز شد. چنانکه خود می گفت: « اگر از آنچه در دل دارم ذره پی بر کوهساران جهان افتادی، همه بگداختی». منصور حلاج دایره عشق را چنان گسترده می داند که به عقیده وی گبر و ترسا نیز از فیض معشوق حقیقی بهره ور خواهند بود. به گفته «لویی ماسینیون» منصور حلاج اشعاری دارد که در آن دشمنان خود و تمام مردم را دعا کرده است. این طرز بیان او برخی را به فکر فرو برده و اکثر به این نتیجه رسیده اند که منصور حلاج همان قطب معنوی است که اسلام را به سوی وحدت نهایی می برد و تمام مردم جهان را به اتحاد و یگانگی فرا می خواند.

حلاج را بدخواهانش در آغاز تکفیر نمودند و سپس حکم به قتلش دادند. بعد از حلاج دانشمندان و صوفیان و کسانی که عاشق شوریده او بودند با مطالعه آثار حلاج، شیفته و دلباخته وی شدند. عطار که خود نیز از مریدان واقعی حلاج بود، رندانه راه حلاج را زنده نگهداشت و از عشق واقعی سخن گفت و خود را ملامتی بزرگ دانست. عطار همان پندار حلاج را داشت که در نزد خلق، ملامت شدن باعث هر چه بیشتر تزکیه نفس شود و قداست عشق به معشوق بیشتر آشکار می شود. عشق در اندیشه عطار مقدس است و مستانه و قلندرانه با پیروی از مریدش حلاج فریاد می کشد:

مرا قلاش می خوانند هستم

من از دردی کشان نیم مستم

نمی گویم ز مستی توبه کردم

هر آن توبه کز آن کردم شکستم

ملامت آن زمان بر خود گرفتم

که دل در مهر آن دلدار بستم

من آن روزی که نام عشق بردم  
ز بند نام و ننگ خویش رستم  
نمی گویند فاسق نیستم من  
هر آن چیزی که می گویند هستم  
ز زهد و نیک نامی عار دارم  
من آن عطار دردی خوار مستم .

عطار حسین بین منصور حلاج را عاشق صادق و پاکباز دانسته و از وی به بزرگی یاد می کند.  
پیش از عطار ابوالخیر گفته است: «به سان منصور بر دار مردن مقامی است در خور مردان نه  
نامردان». منصور حلاج عشق را با خون تفسیر و چنین نغمه سر داد: «در عشق دو رکعت است که  
وضوی آن درست نیاید الا به خون» عطار ماجرای واپسین روز عمر حلاج را چنین بازگو می کند:

چون زبان او همی نشناختند  
چار دست و پای او انداختند  
زرد شد چون خون برفت از وی بسی  
سرخ کی ماند در این حالت کسی  
زود در مالید آن خورشید راه  
دست ببرید بر وی همچو ماه  
گفت چون گلگونه مرد است خون  
روی خود گلگونه تر کردم کنون

عطار می گوید: پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند. در میان سر بریدن تبسمی کرد  
و جان بداد. مردمان خروش کردند و حسین گویی قضا به پایان میدان رضا برد و از یک یک اندامش  
آواز می آمد که: «انالحق». روز دیگر گفتند: «این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات». پس  
او را بسوختند از خاکستر او آواز «انالحق» می آمد و در وقت قتل، هر خون که از وی بر زمین  
می آمد نقش «الله» ظاهر می گشت. حسین بن منصور حلاج به خادم گفته بود که «چون خاکستر من  
در دجله اندازند آب قوت گیرد چنانکه بغداد را بیم غرق باشد، آن ساعت خرقة من به آب دجله بر، تا  
آب قرار گیرد». پس روز سوم خاکستر حسین را به آب دادند، همچنان آواز «انالحق» می آمد و آب  
قوت گرفت. خادم خرقة شیخ لب دجله برد، آب باز قرار خود شد و خاکستر خاموش گشت.  
در مورد گستره عشق، کرامات و رفتارهای عجیبی که از حلاج دیده شده است، سخن بسیار است.

ماخذ و منابع مورد استفاده: فرهنگسرا، انسان سالاری، راسخون و پژوهشهای نویسنده در نشریه های مختلف .



بیشتر شاعران پس از او از یک بیت تا یک فصل از دیوان خود را به او اختصاص داده‌اند. فصلی از کتاب تذکرة الاولیا عطار به او اختصاص دارد. حافظ درباره او می‌گوید:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند  
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد .  
همچنین از ابوسعید ابوالخیر:  
روزی که انالحق به زبان می‌آورد  
منصور کجا بود خدا بود خدا.



دوشنبه، ۳۰ اگست ۲۰۱۰

[www.esalat.org](http://www.esalat.org)